اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 یكی از رفقا می‌رفت درس لمعه یك نفر در همین فیضیه، می گفت وقتی درب بسته می‌شد می‌گفت: آقا درب را باز كنید شاید آقایان می‌خواهند بیایند! سرش را از كتاب بیرون می آورد ببیند آن طرف كسی رد نمی‌شود، و یكی هم آن جا نشسته بود یك خرده چیزیش می‌شد یواش درب را می بست، دوباره می گفت: آقا این درب را باز كنید شاید می‌خواهند بیایند، این جا نمی‌بینند درس را، ببینند، پناه بر خدا كه شیطان و نفس برای هر كسی از همان راه خودش وارد می‌شود آن هم خوب درسش را بلد است یك چیزهایی خوانده كه به عقل ما تا جایی كه فكر می‌كنیم نمی‌رسد. تمام این درسهایی كه ما خواندیم آن شیطان خوانده است، عالی، با نمره بیست، با هر كسی از راه خودش، از دریچه فهم خودش وارد می شود، با دو نفر یكسان شیطان معامله نمی‌كند برای هر كسی یك نسخه خاص خودش را دارد.

 چون دو نفر یك جور نیستند لذا نسخه طرد شیطان هم یك جور نیست هر كسی یك نسخه خاص خودش را دارد، و این اصلا می‌شود یك اصل و اساس برای خیلی از مسائل، خیلی از قضایا چنان وارد می‌شود چنان از روزنه ها وارد می‌شود و مطالب را زیبا، منطقی، شرعی، برای انسان توجیه می‌كند كه لولا توفیق خداوند و اناره او بر قلب و نفس و بر عقل امكان رهایی از دام او نیست امكان ندارد، فقط و فقط توفیق خدا می‌خواهد و آن هم در صورتی است كه انسان اخلاص داشته باشد، صداقت داشته باشد و خدا نشان می‌دهد، راههای مقابله با او را و راههای عدم نفوذ، كه چطور این نتواند نفوذ كند و چطور انسان پاتك بزند نسبت به حمله‌های او و هجمه‌های او، چطور بتواند پاتك بزند، چطور بتواند مقابله كند.

 در این سفر اخیر كه ما چند روزی مشرف بودیم شام یك روز با دو یا سه نفری كه در آن جا بر حسب اتفاق با آنها برخورد كردیم، چون من نگفته بودم به كسی، رفتیم سر قبر معاویه بن صغیر، معاویه بن صغیر پسر یزید بوده، نوه معاویه، به او معاویه صغیر می‌گویند از جهت انتساب و سن او هم آن جا نوشته بود، حدود ٢٢ سالش بوده كه فوت می‌كند، البته می‌كشند او را، سمّ به او می‌دهند و او را از بین می‌برند، این معاویه فرقش با معاویه كبیر چه بود؟ چه فرقی داشتند؟ آن معاویه كبیر جدّش بود و آدمی بود كه آمد با مكر و حیله و ظاهرسازی در مقابل امیرالمومنین ایستاد و با لطایف الحیل و ابراز و اظهار همان وسایلی و ابزاری كه در دست امیرالمومنین بود در اجرای امور مثل حد جاری كردن و نماز جماعت خواندن و روزه گرفتن و نماز جمعه به پا كردن ... معاویه هم با نماز جمعه خواندن، خطبه خواندن و حج رفتن و اجرای امور و مسائل را انجام دادن ... مردم هم می‌دیدند كه خب این هم همان است، در جنگ صفین امیرالمؤمنین نماز می‌خواند این طرف، معاویه هم با اصحابش نماز می‌خواند آن طرف، می‌دیدند مردم خب حالا كدام یك بر دیگری ترجیح دارد؟ واقعاً ها، به حسب ظاهر شما بیایید نگاه كنید ببینید كه اگر امیرالمؤمین لحیه و ریش دارد، معاویه هم دارد شاید هم بیشتر داشته باشد، اگر این عمامه دارد آن هم دارد آن هم دارد اگر یك وقتی عرقی چیزی شرابی هم می‌خواهد بخورد نمی‌آمد كه در صف جماعت بخورد، می‌رود یواش با همان رفقای خودش همان عمروعاص ها و اینها آن جا می‌خورند، نمی‌آیند جلوی جمعیت بخورند كه، بالاخره كسی كه بخواهد از راه خدا منحرف بشود شیطان راههای خوبی نشانش می‌دهد، كجا چه كار انجام بده، كجا نده، این جا این كار را نكن مردم می‌فهمند، هان مردم می‌فهمند بد است به ضررت تمام می‌شود، آن جا برو آن كار را بكن یواشكی عیب ندارد مردم نمی‌فهمند، خوب این‌ها چیزهایی است كه شیطان نشان می‌دهد دیگر، این روایت عجیبی كه موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن سالم یا راجع به هشام بن حكم نمی‌دانم ظاهراً هشام بن سالم است راجع به جنود عقل فرمودند در اول كافی است، روایت، اعجاز موسی بن جعفر است كه چطور اصلا این دو صف در مقابل همدیگر قرار دارند.

 هر كاری كه او می‌كند این هم می‌كند، هر كاری، منتهی صحبت در تزویر است در توجیه است، در تأویل است، كاری كه او می‌كند نیاز به تأویل ندارد نیاز به توجیه ندارد چون حق است حق كه توجیه نمی‌خواهد، حق كه تأویل نمی‌خواهد، حق كه بزك كردن نمی‌خواهد، حق كه جا انداختن نمی‌خواهد، جا انداختنش فقط صحبت كردنش است برای مردم، ولی باطل جا انداختن می‌خواهد توجیه می‌خواهد تأویل می‌خواهد، تا آن بطلان را بیاورند بیاورند بیاورند برسانند به حق كه این حق است، خیلی راه باید طی بشود خیلی مسیر باید طی بشود كه این باطل از بطلان خودش حركت كند و همین طور جلو بیاید بیاید و با هر كسی در همان مرتبه خودش توجیه بشود، بعضیها خب بالاخره چیزی سرشان می‌شود آنهایی كه در زمان معاویه بودند همه گاو و گوساله كه نبودند، چیزی سرشان می‌شد حالا عموم الناس غالب افراد، خب اینها فوراً با یك مطلبی كه شما نقل بكنید ...

 یك وقتی یك كسی آمده بود یك مطلبی از مرحوم آقا نقل كرده بود كه بله ایشان درباره فلان، فلان را فرمودند من هم اتفاقا در آن جلسه بودم بعد از فوت ایشان بود، وقتی كه مرحوم آقا این را گفتند خود من هم بودم حالا اگر نبودم باز یك مسئله‌ای، خودم حضور داشتم من دیدم تمام افرادی كه در این مجلس هستند این را پذیرفتند گفتم آقا جان چه می‌گویی؟! من خودم در این جلسه بودم كه ایشان این حرف را زدند، ایشان را گفتند و هیچ ربطی به این قضیه ندارد، توجه می‌كنید یك حرف عادی برای همه افراد می‌شود حجّت و این كسی كه این حرف را زده بود یكی از رفقا بود، یكی از افرادی بود كه مسئله را مطرح كرده بود، می‌شود حجت و به آن ترتیب اثر می‌دهند، در حالی كه اصلا پوچ پوچ پوچ یعنی به اندازه نیم هم در این جایگاه صد جا نداشت نیم هم به آن نمره نمی‌دادند یك حرفی كه اصلا نه ایشان گفتند و نه مقصودشان بوده بلكه مقصودشان هم عكس بوده صد و هشتاد درجه این طرف بوده می‌آید مطرح می‌شود و همه هم می‌پذیرند اصلا نمی‌گویند آقا این درست است؟ درست نیست؟ تحقیق كنیم، اعتقادش را می‌خواهد بر این مترتب كند زندگیش را می‌خواهد این جا بگذارد، در همان زمان هم همین طور برمی‌دارند پیراهن عثمان را می‌آورند می‌روند بالای منبر همین مردم می‌روند آهای مردم ببینید این پیراهن عثمان است این كه دیگر چشم بندی نیست این پیراهن پیراهن عثمان است دیگر چشم بندی نیست، این هم چهار انگشت اهل بیت مكرمه خلیفه مسلمین این ها این هم لابد چهار تا انگشت را هم سیخ كرده بودند آوردند نشان بدهند و این هم مال این و پس بنابراین حركت كن حالا یكی بلند نمی‌شود بگوید بابا این پیراهن را تو از كجا آوردی؟ چه جوری گیر آوردی؟ كی آمده به تو بدهد؟ آیا در آن قضیه خودت بودی؟ نبودی؟ چه جوری انجام شده؟ چه افرادی بودند؟ چه ارتباطی به علی دارد؟ هیچ كس این حرفها را اصلا نمی‌زند همین پیراهن عثمان و تمام شد، ببینید درد جامعه‌ای كه از عقل بهره ندارد همین است كه بیاید با یك پیراهن عثمان بیاید جنگ راه بیاندازد بر علیه امیرالمؤمنین، غیر از پیراهن عثمان كه چیز دیگر نبود، نتوانستند بگویند علی آمده جلوی مردم بالای منبر شراب خورده نعوذ بالله، این را كه نمی‌توانستند بگویند نمی‌توانستند كه بگویند كه علی نعوذ بالله تجاوز كرده، این را كه نمی‌توانستند بگویند، نمی‌توانستند بگویند كه علی آمده از دین پیغمبر برگشته خب اینها چیزهایی نیست كه فرض بكنید كه مردم بخواهند بپذیرند و برای مردم یك مسئله تحریك كننده یك مسئله‌ای كه از نظر ظاهر خیلی از عواطف را می‌تواند تحت تأثیر قرار بدهد با همین یك مسئله پیراهن به اضمحلال و انمحاء و محو ولایت امیرالمؤمنین باید رفت! یك پیراهن عثمان یك پیراهنی كه نگاه كنید كه یك متر دو متر هم بیشتر فرض كنید كه پارچه نبرده، حالا چند لكّه خونی هم كه فرض بكنید كه به او هست و اصلا یكی می‌گوید بابا شما آمدی گوسفند سربریدی، روی پیراهن عثمان خون گوسفند فرض كنید ریختی، همه مردم تا نگاه به این پیراهن عثمان میكنند اوه اوه اوه می‌كنند گریه و شیون و واخلیفتاه و بعد هم می‌آیند و جانشان را به خطر می‌اندازند شمشیر به دست می‌گیرند بیایند به جنگ كی؟ به جنگ امیرالمؤمنین، به جنگ امیرالمؤمنین می‌آیند كه ما در فراز منبر معاویه در شام پیراهن عثمان را دیدیم و مسئله تمام است دیگر، حالا امیرالمؤمنین هی بیاید بگوید كه پیراهن عثمان دیدید كه دیدید این درست این خون گوسفند هم نبوده اصلا خون خودش بوده ولی به من چه ربطی دارد؟ چه ارتباطی به من دارد؟ خیلی خب پیراهن عثمان مرا چه سنم! بلند شوید بروید تحقیق كنید ای گاوهای شام و ای گوساله‌های دمشق بروید تحقیق كنید كه علی در این قضیه پیراهن عثمان چه نقشی داشته؟ خیلی خب به هر نتیجه كه رسیدید امیرالمؤمنین می‌گوید من قبول دارم، برو تحقیق كن، تحقیق كن ها، نه این كه از هر كسی بشنوی و بگویی مطلب تمام است و ... برو تحقیق بكن بعد به هر نتیجه رسیدی، تحقیق هم كه می‌دانی تحقیق صادقانه و خالصانه نه تحقیقی كه از اول عاقبتش پیداست و نتیجه‌اش مشخص است آن تحقیق دیگر صادقانه نیست، ماست مالی است، از بین بردن قضیه است، معاویه می‌گوید بله بله تحقیق بفرمایید بفرمایید یكی از جمله آن مصادر تحقیق عمروعاص اینجا گرفته نشسته و برویم برای تحقیق، به روباه گفتند شاهدت كیست؟ گفت دمم، عمروعاص نشسته بروید تحقیق كنید او هم كه از شارلاطانهای روزگار، از آنهایی كه معاویه را درس می‌دهد، جنگ صفین همه‌اش زیر سر عمروعاص می‌گشت، معاویه خیلی كاره‌ای نبود، آخرش هم كه دیدید عمروعاص آمد قضیه را به صورت دیگری درآورد، معاویه مانده بود من این مسئله را ان‌شاءالله اگر خدا توفیق بدهد در فرق بین امام و غیر امام در جلد سوم اسرار راجع به آن توضیحی می‌دهم افق دید امام علیه السلام و كیفیت جهان بینی او با جهان بینی ما و افق دید ما و امثال ما چه میزان است؟ و چه قدر تفاوت دارد؟ خب دیگر كی؟ مُغیری بن شُعبه بفرمایید، ایشان در این جا حضور دارند، دیگر كی؟ مروان، اینها صحابی رسول الله هستند! آنها كی هستند؟ آنها كسانی هستند كه در جنگهای كذا شركت كرده بودند، با پیغمبر بودند ... می‌آیند نگاه می‌كنند عجب آدمهای خوبی همه ریش، عمامه آن موقع همه عمامه داشتند دیگر، مثل حالا نبود كه همه كت و شلواری و فلان و اینها باشند همه عمامه داشتند و عمامه‌ها هم خب تفاوت داشت، عمامه این قدری داشتیم، این قدری داشتیمف بعضی عمامه‌ها این قدر است و بعد سن كه می‌رود بالا هی بزرگ می‌شود آدم نگاه می‌كند كه ا پانزده سال پیش بیست سال پیش یكطور دیگر بود الان اصلا كله در عمامه گم شده، خب آنها دیگر لابد مراتب فضل است! این عمامه‌ها بوده این اوضاع بوده این مسائل و قضایا بوده این چیزها بوده و راه تحقیق را هم معاویه خودش نشان می‌دهد حالا اگر به معاویه بگویند خب جناب معاویه ما می‌رویم در مدینه یك گروهی به نمایندگی از طرف افراد می‌رویم در مدینه چهار نفری و تحقیق می‌كنیم و نتیجه تحقیقمان را ... شما حالا دست نگه دار، پیراهن عثمان را بگذار پایین، یك چند روزی منبر نرو یك چند روزی فتنه انگیزی نكن بنشین در خانه‌ات یك چند روزی، ما چند نفری می‌رویم از طرف شام از طرف این مردم می‌رویم در مدینه و تحقیق می‌كنیم و می‌آییم صادقانه و خالصانه نتیجه تحقیقمان را به همه اعلان می‌كنیم از جمله خود سركار اول نمی‌آییم پیش تو و بگوییم چه بگوییم و چه نگوییم، این جوری نداریم، تحقیق است دیگر، اگر تحقیق نباشد خب اصلا از اول نمی‌رویم اگر گزینشی قرار باشد گزارش داده بشود اصلا نمی‌رویم، خیالمان راحت، برویم یا نرویم تكلیفمان را تعیین بكن و اگر هم رفتیم گزینش هم نمی‌كنیم كه آقا این را بگو این به صلاح نیست این به صلاح جناب حضرت معاویه نیست همان كه بوده همان را می‌آییم و برای مردم بیان می‌كنیم حالا مردم خودتان می‌دانید و این تحقیق ما هر كاری دلتان می‌خواهید بكنید.

 چه می گوید؟ بله بله حتما حتما بروید و این تحقیق را بكنید و انجام بدهید، باید انجام بدهید بله باید تحقیق باشد و همه هم می‌شنوند از آن طرف می‌رود شروع می‌كند برنامه ریزی كردن كه پای اینها به مدینه نرسد یا اگر رفت و رسید در راه كه برمی‌گردند از پیش یك برنامه‌ای می‌چیند كه به به دیدی چه شد؟ لشگریان علی آمدند این چهار نفر را در تاریكی با تیر زدند و همه را از بین بردند و فلان و این حرفها چون این چهار نفر نباید پایشان به شام برسد قبل از شام وسط راه این طرف حالا یا در راه مدینه یا فلان دیدی آنها چه كردند بعد هم یك چند نفری دست می‌شود كه بله در راه كه می‌آمدند اینها به ما این را گفتند برخلاف شاهد هم می‌آید شهادت می‌دهد این جا كنتور كه نمی‌اندازد این جا را خدا قرار داده كنتور نیاندازد، آن كه كنتور می‌اندازد این چشم است آن هم همه نمی‌فهمند آنهایی كه قرار است بفهمند یك نگاه به چشم طرف می‌كنند می‌بینند كنتور انداخته است، پیشانی كنتور نمی‌اندازد چند نفر هم می‌آیند در راه به ما گفتند اصلا علی را دیدیم بالای سر خلیفه ایستاده بود می‌گفت بزن خود ما دیدیم، فلانی صحبت كرد و گفت یك دفعه نمی‌دانیم چه شد؟ خوابیده بودیم دیدیم لشگری از آن طرف بیست نفر آمدند و غفلتا برای این كه نرسد این خبر به شام زدند این چهار تا را كشتند و تیر زدند و هر چه دنبالشان را گشتیم دیگر اصلا فرار كردند و زورمان نرسید و چه كار كنیم و آمدیم، نمی‌گوید نرو تحقیق بكن، می‌گوید برو بكن، ولی پشت این برو تحقیق بكن یك برنامه‌ای هم هست، چرا؟ چون باطل است نباید آن چه را كه در مدینه اتفاق افتاده به گوش مردم برسد نباید آن صدق و خلوص و صفا و واقع و باطن امیرالمؤمنین به گوش مردم برسد، نباید برسد، نباید آن چه را كه امیرالمؤمنین كه فرمود نكشید او را من می‌دانم كه فتنه‌هایی در پی هست، این حرفها نباید برسد به گوش افراد برسد.

 بعد چه می‌كند می‌روند و می‌آیند و این مسائل را انجام می‌شود افراد هم می‌گویند به به این معاویه به این صافی و خالصی به این سادگی به این امینی، فرستاد چند نفر را، علی آمد كشت، ای ای داد بیداد كشتن عثمان كم نبود حالا آمد ترتیب چهار نفر را هم داد، این دیگر چه علی است؟ نگذاشت اینها به شام برسند، عجب عجب حالا دیگر باید رفت و هر چه معاویه گفت حالا باید گوش داد معاویه هم چه می‌خواست؟ همین را، هر چه گفتم راست بوده ببینید، شما خبر نداشتید من خبر داشتم، ببینید شما اطلاعاتتان كامل نبوده من خیلی جاها اطلاع دارم، نمی‌دانم مسائل به گوشم می‌رسد و تحقیق می‌كنیم حالا دیگر حرفهای دیگری هم می‌زنم مثل این، درست است اینها همه كارهای معاویه است همه كارهای معاویه است بیا برو جنگ كن مردم را از طرفین به كشتن بده از این طرف به كشتن بده از آن طرف به كشتن بده، بچه ها را بی پدر كن زنها را بی شوهر كن مادرها را بی پسر كن، فساد در جامعه به وجود بیاور خب اینهایی كه می‌میرند و كشته می‌شوند معلوم نیست چه می‌شود دیگر؟ همه برای چیست؟ برای این كه بابا در مقابل حق و صدق علی می‌خواهیم بایستیم همه‌اش مال این است در مقابل حق علی و صدق علی و صفای علی و امانت علی و اخلاص علی ما می‌خواهیم بایستیم و آن حق را نمی‌خواهیم بپذیریم آن اخلاص را نمی‌خواهیم بپذیریم، اینها همه مال چیست؟ خیلی خب بعد هم دیدید كه قضیه به كجا رسید؟

 اما امیرالمؤمنین چه؟ آن امیرالمؤمنین هم نیاز به پیراهن عثمان دارد؟ نیاز به پیراهن عثمان ندارد امیرالمومنین هم نیاز به نقشه كشی دارد؟ شب بنشیند نقشه بكشد كه فردا چه كار كنم؟ این كلك را بزنم این را بروم به او بگویم، آن دروغ را به او بگویم یك نامه دروغ به او بنویسم، مصلحت است دیگر، به مصلحت حكومت است و اشكال ندارد امیرالمومنین چه می‌فرماید؟ امیرالمؤمنین می‌فرماید مشروعیت حكومت من به ابراز و اظهار صدق است، این است قضیه، تا زمانی حكومت من مشروع است كه مردم از من راست بشنوند، اگر روزی آمد كه مردم از من دروغ شنیدند آن روز خود به خود مشروعیت ساقط می‌شود، من دیگر امیرالمؤمنین پس از رسول خدا نیستم چرا چون اسلام بر اساس صدق نازل شده است وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ[[1]](#footnote-1) آیه قرآن است ما این احكام و شرایع و وظایف و تكلیف و رسالت تو را به حق فرستادیم آن وقت از تو دروغ بشنوند ای رسول خدا؟ این كه منافات دارد، خدا می‌گوید ما تو را به حق فرستادیم آن وقت مردم بیایند از رسول خدا چیزی به دروغ بشنوند مردم بیایند بگویند كه خدا می‌گوید كه ما به صدق فرستادیم مردم می‌گویند این كه به صدق فرستادی بیا ببین چه می‌گوید خدا می‌گوید این رسالت ما رسالت به حق است در هر جایی كه هست در آن جا حق است و در جایی كه حق است آن در آن جا حضور دارد در هر جا كه صدق است رسالت من حضور دارد، اگر یك یهودی در منزلش آمد به عیالش راست گفت چون راست راست است نه راستی كه فقط برای مصلحت و این ها باشد نه، یك یهودی آمد به عیالش راست گفت و این راستی را بر این اساس گفت كه دروغ خلاف است و حق باید مطرح بشود در آن لحظه با رسول خدا است در همان لحظه، چون اسلام بر اساس حق آمده است اسلام بر اساس صدق آمده است، در سایر اعتقادات هم مخالف است در سایر اعتقاداتی كه دارد در مقابل رسول خدا است، در عدم اعتقاد به رسالت پیغمبر مقابل رسول خدا است، در انكارش مقابل است، حالا باید ببینیم انكار دارد یا ندارد؟ مستضعف است، هر چه هست آن دیگر مطالب دیگر است اما در هر مرحله‌ای كه در آن مرحله این یهودی آمد حق را به خاطر حق بودنش ابراز كرد آن جا با رسول خدا است، چرا؟ چون رسول خدا یك آدمی‌نیست كه فقط منحصر به ١٤٠٠ سال پیش بوده و یك گوش و ابرو و بینی و چشم و سر و بدن و پا و وزن این طور و قد این طور و كم و كیف این طور رسول خدا عبارت است از واسطه نزول حق و تثبیت حق در عالم وجود این وجود رسول خدا است هر جا كه حق وجود دارد آن جا پای رسول خدا در آن جا وجود دارد.

 هر جا كه صدق وجود دارد آن جا ما باید رسول خدا را در آن جا بیابیم اگر چشم داشته باشیم این یك خرده این را باز كنیم این پلكها را بزنیم بالا این قدر چشمانمان را نبندیم، چشمی را كه خدا گفته باز كن تا سنگ در كله‌ات نخورد این را هی نبندیم این چشم را یك خرده باز كنیم می‌بینیم كه در هر جا كه حق است رسول خدا می‌گوید من در آن جا هستم، اگر حرف دوم دروغ باشد، خداحافظ ما نیستیم، رسول خدا می‌رود بیرون از منزل، دوباره یك حرف حق می‌زند دوباره می‌آید تو، من الان در این جا هستم در فلان مسجد در فلان مسجد حرف صحیح گفته می‌شود آن منبری حرف می‌زند حرف حق را از روی اخلاص نه از روی كلك، چون آدم خیلی از حرفها را از روی كلك و مصالح می‌زند، نه، حرف حق به خاطر حق بودنش گفته می‌شود، قل الحق ولو علی نفسك، صدق بر اساس صدقش گفته بشود آن منبری یك حرف صدق می‌زند حرفی كه به او معتقد است و صدق است و به خاطر صدق بودنش نه به خاطر این كه بگویند ا این آقا راست می‌گوید، آدم خوبی است، این آقا راست می‌گوید این پدرسوختگی است این كلك است، این تئاتر است، آن كه دارد می‌زند و بین خود و بین خدا دارد همان را كه می‌فهمد صدق است می‌زند و چیز دیگری را در نظر ندارد، در آن لحظه رسول خدا كنار پای منبرش نشسته و دارد به مطالب او گوش می‌دهد تا یك مسئله را عوض كرد نه این را دیگر نباید به مردم گفت نه دیگر ... خداحافظ شما من رفتم بیرون، به صاحب عزا می‌گوید خداحافظ شما.

 این زبان حال است ها تا دیدید عوض شد بدانید رسول خدا دارد از مجلس می‌رود بیرون به صاحب عزا یك چیزی هم میگوید، ان‌شاءالله خدا ببخشد بیامرزد، دارد می‌رود بیرون، چرا؟ چون رسول خدا یك حقیقت مجسم مجسّد محقق ١٤٠٠ سال پیش نیست رسول خدا و امیرالمؤمنین یك حقیقت پایدار ازل و ابد در تاریخ وجود هستند، هر وقتی كه وجود تشكل و تقید ماهوی به خود گرفت در آن جا رسول خدا و ولایت امیرالمؤمنین بوده و انتها هم كه ندارد، تا قیامت هم ندارد، تا بعد از قیامت هم ندارد تا خدا خدایی می‌كند این حقیقت همیشه هست.

 امام صادق علیه السلام راه می‌روند با یكی از اصحابشان، كنیز آن یارو هم پشت سر دارد می‌آید چشمش می‌افتد، یك بقالی بوده یك چیزی بوده داشته نگاه می‌كند، یكدفعه عقب می‌ماند، یكدفعه آن صحابی شروع می‌كند به فحاشی كه ای ولد فلان حضرت فرمودند چه گفتی؟ گفت یا رسول خدا این نصرانی است، یابن رسول الله این نصرانی است، خب نصرانی باشد برای چه گفتی ای بچه فلان؟ مگر تو از ننه و بابای این خبر داری می‌گویی بچه فلان؟ چرا اهانت كردی؟ این كلام امام صادق یعنی استمرار ولایت مطلقه امیرالمؤمنین در عالم وجود، این كلام یعنی همان، یعنی من جعفر بن محمد مثل بابام امیرالمؤمنین هستم، مثل جدم هستم، رسول خدا و ما یك حقیقت را ما می‌بینیم، یك واقع را ما می‌بینیم وقتی كه این حلال نطفه‌اش بسته شده ... تو خبر داری كه این بابا و ننه‌اش چگونه این را درست كردند؟ خبر كه نداری پس چرا می‌گویی ولد فلان؟ چرا گفتی؟ چرا تو كه شاگرد منی و شیعه من هستی آمدی این حرف را بدون تحقیق زدی؟ حالا اگر تحقیق هم بكنی، مگر باید بگویی؟

 خیلی كلام عجیب است اینها مطالبی است كه ما باید به اینها تكیه كنیم امام صادق می‌فرمایند مكتب ما مكتب حق است و این اختصاص به اسلام و تشیع ندارد منِ امام صادق امام برای كل عالم وجود هستم، امام برای بهائی هستم، امام برای مسلمان هستم، امام برای یهودی هستم، امام بر نصرانی هستم، امام بر كمونیست هستم امام بر بودیسم هستم بر همه افراد امام هستم و همه افراد باید وضع خود را با من بسنجند نه فقط شیعه، آن هم این شیعه، به به به ... باید با من بسنجند، تو كه موقع عروسی بابا و ننه این نبودی، تو كه موقع زایمان این نبودی، چرا به این گفتی ولد فلان؟ چرا حقیقتی را كه در عالم وجود تحقق پیدا كرده است تو واژگون جلوه دادی؟ حقیقتی است، این كه الان آمده و اسیر شده، اسیر كه اسیر است، كنیزت است كه كنیزت است، آن به جای خود، كنیز بودن دلیل نمی‌شود بر این كه حقایق برود كنار، توجه می‌كنید چه می‌خواهم عرض كنم؟ كنیز بودن دلیل نمی‌شود كه تو حقایقی را انكار ب‌كنی، تو كه الان داری به این می‌گویی ولد فلان، برو ببین این الان در مغزش نسبت به تو چه حكمی می‌كند؟ می‌گوید من كه ولد فلان نبودم چرا این كه شاگرد جعفر بن محمد هست آمد به من نسبت خلاف داد؟ هان نكته این جا است متوجه شدید حالا عرض من را؟

 ما فقط نگاه به ریش و عمامه می‌كنیم نگاه به افكار برخاسته از فطرت افراد نمی‌كنیم، این كنیز الان در ذهن خود دارد تو را محكوم می‌كند، من كه ولد فلان نیستم چرا تو به او گفتی ولد فلان؟ چرا گفتی؟ شیعه نیست نباشد، مسلمان نیست نباشد، انسان كه هست، بشر كه هست، انسان هم نباشد، بشر نباشد اصلا من می‌گویم حیوان باشد، مگر به حیوان باید خلاف گفت؟ خلاف مگر باید گفت به حیوان؟ مگر انسان می‌تواند خدعه كند؟ مگر می‌تواند؟ نه، نمی‌تواند حیوان هم می‌خواهد باشد نمی‌تواند، بعضی موارد پیش می‌آید كه من مثلا می‌بینم كه گاهی اوقات در منزل خب گاهی اوقات گربه می‌آید و گاهی اوقات می‌آید در خانه و بچه‌ها به او چیز می‌دهند و اینها می‌روند گاهی از اوقات برای بیرون كردن گربه از منزل من می‌بینم یكی از اهالی منزل كه یك كاسه دستش می‌گیرد كه مثلا در آن شیر است یا در آن گوشت است یا یك چیزی كه این به هوای آن می‌رود بیرون وقتی آمد بیرون این در را می‌بندد می‌گویم نكن این حرام است، این عمل حرام است، یك چیزی در آن بگذار یا شیر بریز یا ماست بریز یا گوشت بگذار، این عمل خدعه با گربه حرام است، زیرا او بر اساس نفسش و بر اساس ذهنش و بر اساس همان توهم و تصورش دارد حركت می‌كند بر اساس فطرتش یك مرتبه مواجه می‌شود، ا، این نشد ...، خیال نكن كه این الان حیوان است حالیش نیست، ولش كن بگذاریم برود بیرون در را ببندیم كثیف می‌كند اتاق را، ولش كن بگذار، نه، بیرونش بكن، باید بیرون بكنی كثیف می‌كند، اینها به جای خود محفوظ، ولی با صداقت باید بیرونش كنی، نه با كلك و حقه بازی و دروغ و تقلب، با صداقت، با امانت، با صفا و با همان چیزی كه در تحت توهم او است در تحت تصور او است، در تحت وضعیت او است، عقل كه ندارد ولی تشخیص دارد، خیال نكنید كه گربه تشخیص نمی‌دهد، خوب تشخیص می‌دهد قشنگ تشخیص می‌دهد، آدم خوب را از بد تشخیص می‌دهد كلك را از غیر كلك تشخیص می‌دهد اینها مال چیست؟ به همان مقدار خدا به او معیار داده به همان مقدار خدا به او قیاس داده، وقتی كه سفره انداختند، من دیدم یك گربه آمده آن جا بالای پنجره دارد میو میو می‌كند گفتم اول باید بروید به این بدهید، غذا نمی‌خورم تا وقتی بروید به آن غذا بدهید، چرا؟ چون یك حیوان است، حالا یا می‌گویند آقا به این غذا دادیم و بیخود سروصدا می‌كند، خیلی خب دیگر حالا مطمئن می‌شویم كه سیر است، یا این كه حالا یك چیزی هم به این بدهند، یا نه اگر واقعی است چرا باید یك حیوان نگاه كند همین طور و ما غذا بخوریم؟ چرا در عالم وجود ما باید مقدم باشیم؟ روی چه حسابی؟ او باید مقدم باشد؟ او اولی است او باید مقدم باشد.

 امام صادق می‌فرماید برای من گربه و آدم یكی است این مكتب مكتب امام صادق است، چرا؟ چون آن چه كه برای من مهم است صدق است، آن چه كه برای من جعفر بن محمد نازل شده است حق است، صدق است، واقعیت است چرا به یك نصرانی آن چه را كه در حق او نبود به او نسبت دادی؟ چرا؟ پس الان نتیجه این عملی را كه الان تو كردی، خب رگهای گردن حضرت برافروخته شد و حضرت حتی در یك روایت فرمودند دیگر با من ملاقات نكن دیگر با تو صحبت نمی‌كنم، دیگر با تو حرف نمی‌زنم.

 این حقوق بشر و سازمان ملل و اینها بیایند ببینند كه در این مكتب ما چه مسائلی وجود دارد؟ اینها را ما باید برای غرب و برای آنها بگوئیم تا بفهمند كه اسلام چیست؟ بفهمند كه لواداران ما چگونه فكر می‌كردند و چگونه می‌آموختند خودشان چگونه بودند؟ راهشان چگونه بود؟ اینها را بیایند اعلامیه حقوق بشر كنند، این كلمات امام صادق را بیایند، این روش آنها را و در نظر بگیرند این مسائل را، آن جنگهای صلیبی كه بر علیه اسلام راه افتاد را با این كلام امام صادق بگذارند در كنار هم آن وقت می‌فهمند اعلامیه حقوق بشر را كی باید بنویسد و از كجا باید سورس ها و منابعش را به دست بیاورند و بتوانند آنها را بنویسند.

 در همین قضیه كه اتفاق افتاد دو مسئله انجام شد مسئله اول این كه در این لحظه دیگر من با تو نیستم، تو خلاف كردی، شیعه می‌خواهی باش، قربان عمه‌ات بروی با آن شیعه بودنت، خلاف كردی، خلاف است، می‌خواهی شیعه باش، می‌خواهی یهودی، برای من فرقی نمی‌كند پیام امام صادق این است شیعه و یهودی بودن به درد من نمی‌خورد، دروغ گفتی یا نگفتی؟ این به درد من می‌خورد، راست گفتی یا نگفتی؟ حق گفتی یا نگفتی؟ چون در اینجا باطل گفتی از صف من جدا شدی و دیگر من با تو نیستم این یك طرف قضیه و اما طرف دیگر قضیه من با این كنیز هستم چون این الان در ذهن خودش خود را مظلوم احساس كرد این آن چیزی است كه من می‌خواهم بگویم امام صادق می‌فرماید من الان با این مظلوم هستم به این ظلم شده نصرانی است ولی به او ظلم شده و به ناحق ظلم شده اصلا خود معنای ظلم یعنی ناحق بودن دیگر این قید توضیحی است این خود را الان در كنار من، مظلوم می‌بیند و من اجازه نمی‌دهم به هیچ احدی كه در ارتباط با من جعفر بن محمد است، خود را در قبال من مظلوم احساس كند، این اجازه را من نمی‌دهم می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد نصرانی باشد، می‌خواهد با حجاب باشد، می‌خواهد بی حجاب باشد، می‌خواهد جوان باشد می‌خواهد پیر باشد، می‌خواهد عالم و مجتهد باشد، می‌خواهد یك فرد عامی باشد، برای من تفاوت ندارد، حق، حق است، باطل، باطل است، صدق، صدق است، كذب، كذب است برای من جعفر بن محمد معیار عوض نمی‌شود، معیار یكی است، حالا چون این آقا عالم و مجتهد است كذبی كه او می‌گوید تبدیل به صدق می‌شود؟ هیهات هیهات گُرز می‌آورند روز قیامت به همان خازن جهنم می‌گویند در سر این مجتهدی كه دروغ گفت به مردم چنان بكوب و به آدمی كه مظلوم واقع شد، به رضوان بهشت می‌گویند ببر او را در صدر بهشت جای بده، گر چه نصرانی باشد، نصرانی باشد، پس این همه آیه مستضعفین برای كه آمده؟ برای شیعیان آمده، برای شیخ انصاری و شیخ مفید آمده برای اینها آمده همین، بیچاره‌ها، برای شیخ صدوق آمده، شیخ طوسی و صدوق همین ها كه بر اساس فطرتشان آمدند و بر اساس فطرتشان دارند قضاوت می‌كنند دارند قضاوت می‌كنند بر اساس آن فطرت جواب امام صادق را چه می‌خواهم بدهم؟ معاویه آمد چه كار كرد؟ پسرش را آورد و آن بساط راه انداخت.

 عجیب است كار خدا، ما در همین سفر كه رفتیم دیدیم در یك كوچه‌ای یك اتاقی است، نوشته اند هذا قبر معاویی بن صغیر، مسجدی است روی قبرش نوشته بودند هذا قبر معاویه بن یزید بن معاویه محبّ اهل البیت زیرش هم نوشته بودند اللهم صل علی محمد و آل محمد، محبّ اهل البیت، چه قدر نورانی بود، چه قدر، نشستیم آنجا فاتحه خواندیم، انا انزلناه خواندیم، چه كار كردیم از او طلب شفاعت كردیم، چرا؟ چون در راه امیرالمؤمنین شهید شد، سمّ به او دادند. و من وقتی كه به آن رفقا می‌گفتم طلب شفاعت بكنید یك خرده جا خوردند گفتم این در راه مولا شهید شده، قرب دارد، ما باید از او طلب شفاعت و من این را احساس می‌كردم، در وجود خودم احساس می‌كردم كه باید از او طلب شفاعت كنم، ٢٢ سالش است من ٥٤ سالم است، خب باشد، عقل به سن است او یك جوان بود حالا من به خیال خودم فلان و ... این حرفها چیست؟ او آمد و حق را گفت و رفت، ٢ ماه هم بیشتر خلافت نكرد، ٢ ماه، رفت، خدا نجاتش داد البته خب معملش خیلی مؤثر بود در این قضیه، بالای منبر گفت پدران من غصب خلافت كردند و این خلافت مال اهل بیت است و من از منبر پایین آمدم و خلافت را خلع كردم مادرش گفت ای كاش لكه حیضی بودی كه از من خارج می‌شدی، چه می‌شدی، تو را نمی‌زاییدم، گفت هر چه می‌خواهی بگو، مادرم هستی باش، مخلصتم هستم، نوكرت هستم، دست و پایت را هم می‌بوسم، ولی وقتی كه صحبت دین است، وقتی صحبت حق و اعتقاد است مادر بی مادر، پدر بی پدر، ادب را دارم، احترام را دارم اینها همه دستور كیست؟ دستور ائمه است.

 ٢٠ روز بعد از خلع خلافت، سم دادند به او و شهیدش كردند و او را كشتند، كه نماند، خب می‌آید بیرون دیگر و می‌رود در كوچه و بازار، مردم چه می گویند؟: این همان است، پسر یزید است، همان است كه بالای منبر گفت این خلافت حق ما نیست، لذا این باید از بین برود، زود كلكش را بكنید، می‌بینید این تكرار تاریخ همیشه یك خط است، از زمان آدم شروع شده حالا تا به امام زمان چه بشود، یك خط همین طوری می‌رود جلو، زود سر به نیست كنیم، مدرك را از بین ببریم، مدرك و سند حقانیت علی را از بین ببریم، سند حقانیت چیست؟ جناب معاویه صغیر، باید مدرك از بین برود، باید سند از بین برود باید مدرك خفه بشود، باید سند خفه بشود، باید كسی نفهمد، ببینید یك خط هان هان یك خط دارد حركت می‌كند و این نتیجه‌اش چیست؟ چه كسی برد؟ جدّت هفتاد و چند سال، هفتاد و پنج یا شش سال آمد و زندگی كرد خیلی خب یك ٢٠٠ متر یا صد و خرده‌ای متر پایین‌تر قبر جدش معاویه هم آن جاست آن قدر سگ رفت در آن جا تغوط كرد آن قدر گربه و حیوانات رفتند در آن جا تا جایی كه درب آنجا را بستند، مزبله است چند دفعه خواستند قبر معاویه را بردارند برای آن گنبد و بارگاه بسازند هر كه آمد این كار را كرد خدا درب و داغونش كرد خدا درب و داغونش كرد، عبدالسلام عارف آمد پول بفرستد در مجلس تصویب كرد كه ٢٠٠ هزار دینار عراقی بفرستد برای شام، رفت بصره از بصره آمد هلی كوپتر رفت هوا، بمب گذاشته بودند در هلی كوپتر او، البته الان می‌گویند چرخ بال بال یك همچنین چیزهایی می‌گویند بال بال ما همان هلی كوپتر را بلد هستیم همان را می‌گوییم هلی كوپتر دیگر، بابا مثل آدم بگویید هلی كوپتر، چرخ و فلان دیگر چیست، بمب گذاشتند رفت هوا عبدالكریم قاسم آمد، البته عبدالكریم قاسم قبل از عبدالسلام عارف بود، عبدالكریم قاسم آمد برای معاویه پول بدهد حتی در هیأت وزرا تصویب كردند هنوز تصویب نشده بود كه كودتا شد بعد هم درب و داغونش كردند كشتند این دو تا عبدالسلام هم كه این كار را كرد آمدند به برادرش عبدالرحمن گفتند، عبدالرحمن عارف آدم بهتری بود تا آن عبدالسلام و اینها قبل از این كه این بعثی‌ها بیایند حسن البكر و نمی‌دانم این دم و دستگاه و اینها بیاید عبدالرحمن بود لذا در زمان عبدالرحمن عارف ارتباطات ایران و عراق خیلی ارتباطات خوبی بود مردم خیلی می‌رفتند می‌آمدند آزاد بودند یادم است در همان زمان در ایام محرم خیلی ها با ماشین‌هایشان آمده بودند در همان كربلا می‌دیدیم ماشین‌های ایرانی را می‌دیدیم خیلی ارتباطات خوب بود بعد بعثی ها آمدند كودتا كردند و همه چیز را خراب كردند بعد عبدالرحمن گفت با همان دوتایی كه برای قبل از من بود برای هفت پُشتم بس است همان جریانی كه برای همین عبدالكریم قاسم برای داداشش عبدالسلام ... نه بابا بگذار معاویه همان طوری كه می‌خواهد باشد، الان مزبله است الان بیایید نگاه كنید این یكی ٢٢ سالش بود ولی چون حق گفت بیایید نگاه كنید ببینید چه بساطی دارد آن یكی هفتاد و چند سال عمر می‌كند چون باطل بود الان بیایید نگاه كنید كه چه وضعی دارد، چه خصوصیتی دارد، آدم نمی‌تواند اصلا رد بشود از جلوی قبرش، وضع ظاهریش آن طوری است چه برسد به باطنش، خدا می‌داند، حالا اینها مال چیست آقاجان؟ اینها مال در راه بودن است دیگر، آدم در راه بیاید خودش را قرار بدهد یا این كه نه، هی بیاید كنار و بعد هم شروع كند به مسائل دیگر و مطالب دیگر و به چیزهایی كه خلاصه از این مسائل كه خب زیاد است برای همه، برای همه هست.

 واقعا من در آن جا احساس می‌كردم كه به شفاعت او نیاز دارم نیاز دارم و از این احساسم خیلی خودم خوشم آمد از این احساسی كه برای من پیدا شد فهمیدم مثل این كه نه چیزهایی كه از بزرگان شنیدیم از عرفا از اولیا شنیدیم بی حساب و كتاب نبوده این همان ظهور حقیقت توحید است كه قالب برنمی‌دارد در هر جا می‌خواهد باشد باید باشد الان شما بروید بر سر قبر محمد بن ابی بكر، قبرش در مصر است دیگر، چه بلایی همین عمروعاص سر محمدبن ابی بكر درآورد الان قبر ندارد، سوزاندند او را و خاكسترش را ریختند به نیل، چقدر امیرالمؤمنین گریه كرد در شهادت همین محمد بن ابی بكر، اگر این قبر داشت واقعا اگر ما می‌رفتیم طلب شفاعت نمی‌كردیم؟ باباش چه كار داریم؟ به باباش چه كار داریم؟ اصلا چرا باید بابایش را در نظر بیاوریم شما اصلا چرا باید پدرش را در نظر بیاورید؟ محمد را باید در نظر بیاورید، مضاف الیه را باید حذف كنید مضاف را فقط باید در نظر بگیرید و مضاف الیه را علی قرار بدهید به جای آن، واقعا ما وقتی كه اسم محمد بن ابی بكر را می‌شنویم محمد بن علی نمی‌آید در ذهنمان؟ حال و هوای امیرالمؤمنین نمی‌آید؟ آن فضا نمی‌آید؟ این همین است، آن هر جا هست همان جا حقیقت ولایت است، همان جا ظهور ولایت است، همان جا ظهور توحید است و همان جا و هر جا هست خلاصه باید چه باشد باید متوسل بشود دیگر الان بر سر قبرش، اگر قبر داشت البته می‌رفتیم باید متوسل بشویم باید متوسل بشویم.

 مرحوم آقا می‌فرمودند من سر قبر طیب وقتی كه می‌رفتم ـ در زمان شاه اول كسی كه رفت سر قبر طیب آقای حاج سیدمحمدحسین طهرانی بود ـ بعد از این كه فاتحه خواندم و حمد و قل هوالله و اینها خواندم به من می‌فرمودند اول چیزی كه من در سر قبر او از خدا تقاضا كردم شفاعت بود كه طیب بیاید و ما را شفاعت كند در راهمان مستقیم باشیم نلغزیم این طرف و آن طرف نرویم بایستیم تا خدا ما را به مقصد برساند، چرا یك همچنین بزرگی یك همچنین تقاضایی دارد؟ چرا؟ چون واقع را در این جا مشاهده می‌كند. درست است طیب، كارش درست است، قبلا چه بوده اهل فساد و فلان بوده ولی الان گذاشت كنار، الان صدق دارد صدق را جایگزین كرد، گفتند یك كلام بگو ما خلاصت می‌كنیم، هزار تا رتبه هم به تو می‌دهیم، ـ بودند كسانی دیگر كه رفتند و گرفتند ـ بگو پول گرفتی از آقای خمینی، گفت چیزی را كه وجود خارجی ندارد و دروغ است من به سید نمی‌گویم، گرفتند زدند او را نمی‌دانم چه كردند چه كردند، نمی‌گویی حالا می‌زنیم تو را تا بگویی، باید آنچه را كه ما می‌خواهیم بگویی، تا بالاخره زیر شكنجه مرد، طیب زیر شكنجه مرد دیگر، نه این كه كشتند او را، اعدامش نكردند آن یكی را اعدام كردند، بله یا این كه اعدام كردند نمی‌دانم ظاهرا اعدام كردند مثل این كه چون من یك عكسی دیدم كه چشمش را بستند و می‌خواهند اعدامش كنند البته من آن موقع ها شنیدم زیر شكنجه او را كشتند، حالا عكس درست بوده ...، علی كل حال به شهادت او را رساندند وقتی كه این گفت من صادق هستم و خلاف نمی‌گویم رفت در صف امیرالمؤمنین ایستاد، تمام شد، آن وقت دیگر این جا طیب نیست دیگر آن واقعیت می‌آید همه وجود او را می‌گیرد در خود، آن حقیقت او را محو می‌كند و بعد هم به مقصد می‌رساند، همان شهادت یعنی مقصد، یعنی دیگر از زندان آزاد نمی شود تا اینكه ... در همین جا تمام می‌شود و شهادتی هم كه پیدا می‌كند در استمرار همان حقی است كه گفته اگر نمی‌گفت از زندان در می‌آمد، ولی چون حق گفت پاداشش را هم امیرالمؤمنین به شهادتش داد، پاداش این حق و پاداش این صدق آن كشتنش بود آن شهید كردنش بود، كه خب دیگر حساب و كتابش یك نحوه دیگری درآمد، خب این واقعیت را مرحوم آقا احساس می‌كردند كه باید برود و بالای قبرش طلب شفاعت كند. من یادم است ایشان در یك مجلسی كه یك عده‌ای از علما بودند و همین صحبت شد و این را گفتند من یكدفعه دیدم همه با تعجب دارند به هم نگاه می‌كنند حالا رفتی حمد و سوره خواندی خیلی خب، این شفاعت دیگر چیست؟ نفهمیدند تا آخر هم نفهمیدند؟ خب حالا شهید شده حمد و سوره خوب است، خدا از تقصیراتش می‌گذرد، حمد و سوره بخوانید، جدّاً یك همچنین چیزی بوده از تقصیراتش می‌گذرد از این قضیه گذشت بعد در یك مجلسی بودند دیدم كه آنها نمی‌دانستند كه من پسر مرحوم آقا هستم این قضیه را یك كسی سالها بعد داشت برای این تعریف می‌كرد و آن هم بود در آن مجلس و می‌گفت ما چیز عجیبی از ایشان شنیدیم كه می‌گفت من طلب شفاعت می‌كنم خیلی برای ما عجیب آمد یعنی استنكار می‌كردند، استنكاف می‌كردند، كه خب حالا یك طیبی هست، خب حالا انسان حمد و سوره می‌خواند و قضیه تمام می‌شود، اما آن كسی كه حقیقت معرفت در نفس او تجلی كرده می‌فهمد كه الان این طیبی كه این جا هست این حسابش فرق دارد با آن چرا كه قبلا بوده و ما می‌آییم هی استصحاب می‌كنیم، استصحاب را خوب خوانده اید؟ اگر خوب می‌خواندید استصحاب نمی‌كردید، هی می‌آییم استصحاب می‌كنیم، بلكه در این جا موضوع متبدل شده، با تبدل موضوع دیگر جای استصحاب نیست، ولی نه آن قدر ذهن ما را جهالت پر كرده است، آن قدر از واقعیات ذهن ما خالی است و آن قدر توجه به كثرات و امور ظاهری جای واقعیتها را گرفته كه آن استصحاب هست همیشه استصحاب.

 در اینجا بنده مسائلی دارم و قضایا و حكایت هایی دارم در اینجا كه نگفتم، در همین جریان طیب و دیگران، مرحوم آقا چه كارها كردند و چه افرادی آمدند و سنگ انداختند، آن چه از دست مرحوم آقا برآمد انجام دادند كه طیب را شهید نكنند و به شهادت نرسانند، این را خیلی ها نمی‌دانند، یعنی كسی هم اطلاع ندارد از این قضیه، ولی خب بالاخره مآلش این بود دیگر، مآلش این بود كه دیگر از این دنیا راحت بشود. یك وقتی ما در مشهد بودیم قرار بود در خواجه ربیع، آنجا یك قبری است، قبر یك پزشك اتریشی است كه آمده بود در ایران و به واسطه عنایت حضرت و معجزاتی كه از امام رضا دیده بود شیعه شده بود و خیلی پزشك ماهری بود، جراح ماهری بود در همان زمان رضاشاه و در بیمارستان عمل می‌كرد در آن زمان شنیده شد بعد از این كه او عمل می‌كند عده‌ای از پزشكان می‌آیند و جای عمل او را آب می‌پاشند كه این عفونت كند و خلاصه این كارش خراب بشود، ـ از این چیزهایی كه همه جا هست ـ و او می‌فهمید و به روی خودش نمی‌آورد و بعد می‌آمد قیچی می‌كرد و پانسمان می‌كرد و مسائل دیگر. اسمش پروفسور رُش رسینگر بود؟ رُشش یادم است یك همچنین اسمی داشت، موقعی كه می‌خواستیم برویم بین الطلوعین بود كه می‌خواستیم با یكی از دوستان در آن موقع برویم و ایشان برای جهتی من را فرستاده بودند كه متن روی قبرش را بیاوریم كه ظاهرا در كتابشان بیاورند، نمی‌دانم در كدام كتاب آوردند. وقتی می‌خواستیم برویم به من این را گفتند: برو بنشین سر قبرش فاتحه بخوان، انا انزلناه بخوان، و از او مدد بگیر، مدد بگیر، برای راهت و ... این را می‌گویند یك عارف، نصرانی بوده، ولی این حقیقت الان وجود دارد، این واقعیت وجود دارد، فردی بوده صادق، امین، خالص بوده و كارش را برای خدا می‌كرده به واسطه عنایت حضرت شیعه شده و این الان در این بارگاه حضرت جا پیدا كرده، نوكر امام رضا شده، نوكر امام رضا ارزش دارد، پیش خدا ارزش دارد و باید رفت از او مدد گرفت، نباید بگوییم خب خود امام رضا هست؟ آن حقیقت در این هم تجلی كرده و هر جا تجلی بكند تجلی است هر جا تجلی بكند نور است هر جا تجلی بكند ولایت در آن جا است این است قضیه، ما آن جا رفتیم و بر سر او نشستیم و او را شفیع قرار دادیم و قبر خواجه ربیع نرفتیم! چرا؟ چون من او را با موافق با مرام امام رضا نمی‌دانم، گنبد دارد برای خودش داشته باشد امام رضا به او فرمود برو این كار را بكن، گفت نه من این كار را نمی‌كنم، نمی‌گویم آدم بدی است، ولی من نرفتم حالا هر كسی می‌خواهد برود برود حالا یكی جور دیگر برداشت می‌كند برود فاتحه بخواند من نرفتم دیگر نرفتم، این و آن ندارد یعنی آن واقع هر جا هست همان جا ظهورش را پیدا می‌كند مسیحی باشد مسیحی باشد هر چه می‌خواهد باشد این الان آمده در دریا و طاهر شده و پاك شده و الان ارزش و قیمت پیدا كرده است.

1. سوره الاسراء (١٧) آيه ١٠٥ [↑](#footnote-ref-1)